

در دستور روز بودن

نقد گئورگ لوکاچ از خردستیزی!

اریش هان
فیلسوف و اندیشمند معاصر آلمان (برلین)

ترجمه: ش. میم بهرنگ

بیاد برادرم ه. کرامتی
که پرچمش خرد بارآورش بود و بس!

در دستور روزبودن نقد گئورگ لوکاچ از خردستیزی!

مقدمه

50 سال پیش گئورگ لوکاچ در «تار و مار کردن خرد» و آثار دیگرش به بررسی چند و چون خردستیزی در ایدئولوژی ارتجاعی فاشیسم آلمان (بعنوان نمونه) پرداخت. آشنائی عمیق با اصول نظری و عملی که از این آثار او حاصل آمده و ارزش عملی فوق العاده ای داشته اند، در اوضاع سیاسی و روحی کنونی که گرایشات خردستیز یکه تاز میدان اند، ضرورت تام دارد.

شالوده روحی هر گونه مبارزه ای علیه پدیده های خردستیز از دیدگاه لوکاچ عبارت بود از تلاش برای کشف خرد در تاریخ و تبیین آن در قالب مفاهیم و مقوله ها! او در سال 1946 در ژنو در بحث با کارل یاسپر بطور تیزبینانه ای گفت: «آکادمیسم اشتباه آمیزی خواهد بود، اگر فلسفه خرد را با یکی از مسائل ذاتی فلسفه مانند تئوری شناخت، پدیده شناسی، هستی شناسی و غیره جایگزین کنیم. پرسش و پاسخ در خور وابسته بدان است که فیلسوف در باره رابطه هستی و خرد چگونه فکر می کند؟¹»

طبیعی است که لوکاچ هم خرد را بعنوان توان روحی انسان برای درک جهان عینی با روابط و قانونمندی های آن، با «خود - جنبی» و تضادهای آن می دانست. لذا خرد یک مفهوم انتقادی است که برای درک جهان در کلیت آن و در جریان رشد آن، که بطور فکری از حد «آنچه که هست» فراتر می رود، ضروری است و این به معنی بیواسطه بودن آن است. به کمک ابزارهای مقوله ای که نتیجه بازسازی فکری واقعیت اند و به مرحله بیواسطه بودن پایان می دهند و اشکال فکری را که کاری جز مطلق کردن برخورد سطحی به پدیده ها ندارند، بی اعتبار می سازند، چه ها که نتوان کرد! لوکاچ در کتابش بنام «تاریخ و آگاهی طبقاتی» (که جزو آثار اولیه او محسوب می شود) به تحلیل یکایک موارد فوق الذکر می پردازد. واقعیت به عنوان یک کل، در هستی و رشد خود، از نقطه نظر تفکر بورژوائی «بصورت یک لایعقل** غیر قابل فهم برای انسان ها جلوه می کند.» «لایعقل از نظر او یعنی «چیزی که نشود بوجدش آورد»، «چیزی که نشود تغییرش داد» و «چیزی که حقیقت واپسین یعنی خاتم الحقایق باشد!²»

رابطه واقعیت عینی با خرد بعنوان یک مقوله و بعنوان یک موضوع پیشرفت تاریخی، رابطه ای تعیین کننده است. او در این باره می نویسد: «خرد از نظر دیالک تیک عبارت نیست از چیزی خنثی و بیطرف که روی رودخانه پیشرفت اجتماعی معوق مانده باشد، بلکه همواره عبارت است از تعقل مشخص یک موقعیت اجتماعی و یک راه رشد...³» او در جایی دیگر از خردی که «ذاتی تاریخ بشری است» و از «خرد در خود - جنبی مجموعه تاریخ⁴»

* Zur Aktualität der Irrationalismus-Kritik von Georg Lukács, Erich Hahn, Marxistische Blätter 6 – 04 S: 27. WWW.marxistische-blaetter.de

¹ Revolutionäres Denken - Georg Lukács. Hrsg. Frank Bensele. Darmstadt und Neuwied 1984. S. 212

** Irrationalität

² Georg Lukács, Geschichte und Klassenbewusstsein. London 2000. 125, 127, 133.

³ Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 6ff.

⁴ ebenda S. 100

صحبت می کند. هگل در این زمینه سنگ تمام گذاشته است. برخلاف فرض روشنگری در تحولات تاریخی بتدریج «خردی تحول ناپذیر خود را تحمیل می کند»، که آنرا هگل «بخود آمدن، بخود ارتقا یافتن و خود آگاه شدن خرد در تاریخ، بوسیله تاریخ» نام داده است. در تئوری مارکس خرد هگل بطور رادیکال زمینی می شود: «مناسبات میان انسان ها بمثابة شالوده ساختاری و دینامیک پیشرفت، بمثابة اعضای زنده تحقق خرد در تاریخ جلوه گر می شوند.⁵» باید اضافه کرد که لوکاچ منظور خود را از عینیت قانونمند رشد اجتماعی و پیشرفت در کتاب «هستی شناسی هستی اجتماعی» بطور نظری (تئوریک) اثبات کرده است.⁶

احکام مقلوبه ای

برای نشان دادن منظور لوکاچ از خردستیزی اغلب و بحق به حکم زیرین او اشاره می شود: «کاهش فهم و خرد، تجلیل بدون انتقاد از شم، «تئوری شناخت» اشرافی، رد پیشرفت تاریخی، اسطوره سازی و غیره انگیزه هایی هستند که ما در هر نوع از خردستیزی مشاهده می کنیم!⁷» «لادریت (تردید گرایی)، نسبیت گرایی، پوچ گرایی (نیهلسم)، تمایل به اسطوره سازی، عدم انتقاد، ساده لوحی و خوش باوری، انتظار معجزه، پیشداوری های نژادی، کینه نژادی و غیره» گشتاورهائی اند که در «خردستیزی» کلاسیک زمان هیئتر نقش مهمی بازی کرده اند.⁸

عناصر نامبرده که در کتاب «تار و مار کردن خرد» با مثال های مشخصی تکمیل می شوند، مشخصه هائی اند که به چند و چون روند شناخت مربوط می شوند و یا نتیجه آند. این امر با واقعیت های زندگی روحی جامعه منطبق است. با دقت بیشتر می توان دریافت که نه این و نه آن مجزا از یکدیگر نمی تواند خودنمایی کنند. خردستیز (و یا خردگرا) نامیدن یک جریان و یا نظریه فلسفی مانع مشخص کردن آن به کمک علائم دیگر نمی شود.

در ادبیات لوکاچ گاهی تعاریفی از مفاهیم ارائه داده می شوند که اگرچه لوکاچ بانی آنهاست، ولی بعدها بطرز بارزی وارونه شده اند.⁹ لازم است به ملامتی اشاره کنیم که بنظر من به ناحق لوکاچ را متهم می کنند که گویا در کتاب «تار و مار کردن خرد» تضاد خردگرایی و خردستیزی را بیش از اندازه و تضاد میان ماتریالیسم و ایده آلیسم را کمتر از حد لازم مورد بررسی قرار داده است. ولی از آنجا که هر کدام از دو جفت متضاد معنی مستقل خود را دارد، توجه بیشتر به یکی به معنی کم بها دادن به دیگری نخواهد بود. علاوه بر این مطالعه دقیق اثر لوکاچ نشان می دهد که انتقاد او از ایده آلیسم فلسفی و دفاع مستدل او از ماتریالیسم، بی عیب و نقص بوده است.¹⁰ لوکاچ با افشای گمراهی های ناشی از نظریات خردستیز به دفاع پیگیر از ماتریالیسم می پردازد و در شرح حال مصاحبه ای خود بدلالی اشاره می کند

⁵ Revolutionäres Denken - Georg Lukács. Hrsg. Frank Benseler. Darmstadt und Neuwied 1984. S. 216

⁶ Georg Lukács, Die Ontologie des gesellschaftlichen Seins Halbband. Darmstadt und Neuwied 1984 S. 593ff; 2. Halbband. Darmstadt und Neuwied 1986 S. 147ff

⁷ Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 10ff

⁸ Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 74

⁹ Vgl. Tom Rockmore, Lukács über Rationalität und Irrationalität. In: Objektive Möglichkeit. Hrsg. Rüdiger Dannemann und Werner Jung. Opladen 1995 S. 265ff

¹⁰ Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 90

که چرا او در کتاب «تار و مار کردن خرد» **خردستیزی** و **خردگرایی** را در مرکز توجه خود قرار داده است¹¹.

برای تدقیق بیشتر می توان به آثار دیگر او مراجعه کرد. او در سال 1934 در مقاله ای تحت عنوان «کارل مارکس و فریدریک تئودور فیشر» از متفکرین لیبرالی نام می برد که در عصر امپریالیسم بکمک اسطوره سازی، **خردستیزی** را به یک اسلوب (متدولوژی) پیوند داده اند و بدین طریق راه گذار از یک اسلوب به یک **جهان بینی** را هموار کرده اند¹². تذکری که او در سال 1946 (در سخنرانی اش در ژنو) می دهد، حاکی از آن است که او جریان **خردستیزی** (بمعنی محدود کلمه) را در روند کسب شناخت جای می دهد و از فاشیسم به عنوان یک **جهان بینی** بمنابۀ سقوط به دره «تئوری های شناختی - نظری خردستیزاجتماعی - اخلاقی - اشرافی» نام می برد¹³. **هانس هاینتس هولتس** خودبیزگی نظریه لوکاچ در باره **خردستیزی** را در قطع رابطه عامل (ذهن) با شناخت خردگرایانه واقعیت و پناه بردن به خودمختاری مبتنی بر شمع، دسیزیونیسم و لادریت می بیند. **خردستیزی** و **خردگرایی** چگونگی ساختمان نظری و علمی یک **جهان بینی** را نشان می دهند¹⁴ و لذا عملکرد جهان بینانه **خردستیزی فلسفی** جدید می تواند در تدارک متدیک مواضع محتوائی و حمایت از آنها خودنمائی کند. بعنوان مثال برای انکار هرگونه قانونمندی در جامعه و تاریخ لازم است که رابطه شناختی انسان با واقعیت مخدوش شود یا به سمتی غلط منحرف گردد و بوسیله شیوه دیگری از درک واقعیت جایگزین شود. بدین سان توجه اصلی به پدیده های ظاهری منحرف می شود که این پروسه مانع از کشف روابط و همپیوندی های اصلی موجود می گردد.

لوکاچ در سال 1966 در مقدمه ای بر کتاب «از نیچه تا هیتلر و یا خردستیزی و سیاست آلمانی» و در چند فصل از کتاب «تار و مار کردن خرد» به رابطه **خردستیزی** با واقعیت اشاره می کند. در حالی که او در «تار و مار کردن خرد» از «همپیوندی های جهان بینانه¹⁵» صحبت کرده بود، اکنون گرایشات خردستیز در سیاست خارجی امپریالیستی دولت قیصر آلمان را در کانون توجه ویژه خود قرار می دهد. انتخاب کلمه در این مورد بسیار جالب است: طرح استراتژیکی اصلی این سیاست را «**خردستیزی**» تشکیل می دهد. هدف، تبدیل آلمان به یک قدرت جهانی بوده است. بجای درکمین نشستن محتاطانه در میان تضادهای منافع بزرگ تاریخ در آن زمان، با کوته بینی خیالپرورانه ای نبرد حیاتی - ممانتی بر سر حاکمیت جهانی و یا سقوط به قهقرا تحریک می شود. حتی در چارچوب روابط امپریالیستی موجود امکان موضعگیری های دیگری نیز وجود داشته است. ولی در پیش گرفتن یک استراتژی «**خردستیز**» هم از سوی بیسمارک و هم ویلهلم دوم ترجیح داده می شود. اما علت این «خطا» در مورد بیسمارک ظاهراً در تشخیص غلط وضع استراتژیکی آلمان بوده است، در حالیکه در مورد ویلهلم دوم آنرا در یک **خردستیزی** بی پایه متشکل از خودپرستی و خودستائی باید دید. این **خردستیزی** از نقطه نظر روانشناسی به شخصیت ویلهلم دوم مربوط میشود، ولی ریشه های آن را اساساً باید در گذشته آلمان، در تشکیل به تعویق افتاده و ارتجاعی ملت و عواقب وخیم این نحوه رشد جستجو کرد. «و تصادفی نیست که اکثریت

¹¹ Georg Lukács, Gelebtes Denken. Frankfurt 1981 S. 141ff, 165ff.

¹² Georg Lukács, Beiträge zur Geschichte der Ästhetik. Berlin 1954 S. 277

¹³ Revolutionäres Denken - Georg Lukács. Hrsg. Frank Benseler. Darmstadt und Neuwied 1984. S. 197

¹⁴ Hans Heinz Holz, Georg Lukács und das Irrationalismus-Problem. In: Geschichtlichkeit und Aktualität. Hrsg. Manfred Buhr/Jzsef Lukács. Berlin 1985 S. 65, 70ff

¹⁵ Georg Lukács, Von Nietzsche zu Hitler. Frankfurt/Hamburg 1966, S. 7

عظیم روشنفکران آلمان هنگام شروع جنگ شیفته وار به این **خردستیزی** استراتژیک می پیوندند. اینجا ایده های 1814 بمقابله با ایده های 1789 برمی خیزند.¹⁶»

بدین طریق لوکاچ گشتاورخطای سیاسی ناشی از **خردستیزی** را مورد تأکید قرار میدهد. بویژه در ترکیب ایدئولوژی با سیاست است که **خردستیزی** تأثیر خود را در پهنه پهنواری بجا می گذارد، در فلج کردن روحی وجدان عمومی! موفقیت شتابان فاشیسم در آلمان و مقبولیت یافتن شعارهای ماجراجویانه را لوکاچ از نقطه نظر ایدئولوژیکی و فرهنگی عمدتاً ناشی از آن می داند که **خردستیزی** توان قضاوت منتقدانه توده ها را مخدوش کرده است. و توده ها را برای پذیرش اسطوره ها آماده ساخته و نگرش واقع بینانه به تاریخ و زمان حال را منحرف کرده است.

علل عینی و ذهنی

آثار لوکاچ برای فهم علل عام گرایشات **خردستیزی** در حیات روحی جامعه نیز قابل استفاده اند.

- برای لوکاچ توضیح **خردستیزی** مشخص در اوضاع تاریخی معین در کلیت بگرنج آن اهمیت درجه اول داشت. او هم پذیرش یک تاریخ همگون و منحصر بفرد برای **خردستیزی** را رد می کرد و هم سرهم بندی کردن یک تضاد ابدی میان خردگرا و خردستیز را. تعمیم های او نتایج بررسی او از تاریخ روحی فاشیسم آلمان از آغاز قرن نوزدهم بودند.
- زمینه مناسب برای رشد گرایشات **خردستیزی** عبارتند از دوره های بحرانی در تاریخ فاشیسم باید به عنوان شکل حل بربرمنشانه و غیرانسانی یک بحران فراگیر در نظر گرفته شود که در مرحله امپریالیستی به نقطه اوج خود رسیده بود. در آگاهی بورژوائی قبل از همه چیز ایده پیشرفت و اعتقاد به خرد دچار بحران شده بود. مقاطع بحرانی مختلف در رشد جامعه بورژوائی و تأثیرات آن بر توهم های خیالبافانه، بر بدبینی فرهنگی و سوء ظن تاریخی، بر واقعیت گریزی اشرافی - اعیانی و رجعت به درون و یا پناه بردن به **فلسفه خردستیزی** موضوع کار مشخص لوکاچ بوده اند.
- این **خردستیزی** در مراحل مختلف تاریخی و از سوی شخصیت های متفاوت تاریخی از تبیین روحی یک واکنش دفاعی نیروهای طبقاتی معین نسبت به پیشرفت تاریخی حکایت میکند. **خردستیزی** را باید «به عنوان گشتاور و حمایت از اختلافات موجود و اختلافاتی که پی در پی در بستر مبارزات طبقاتی میان کهنه و نو، میان پیشرفت مشخص تاریخی و واپسگرایی زاده می شوند»، در نظر گرفت.¹⁷ برای مثال ایدئولوژی اشرافی که در آغاز این روند رشد علیه خردفرمائی روشنگری و علیه انقلاب فرانسه وارد میدان شده بود، به دفاع از سنتت ها و مؤسسه های فرتوت در مقابل انتقاد مبتنی بر معیارهای خردگرا برمی خاست. از نظر ارتجاع ارج و قرب این سنن، مؤسسات و غیره بالاتر از هر نوع تعقل بود، این سنن، مؤسسات و غیره «مظهر هسته ماورای تعقلی و خردستیزانه واقعیت بطور کلی بودند»¹⁸.
- لوکاچ روی این نکته پافشاری می کرد که **خردستیزی** و یا اشکال بروز گوناگون آن نه چیزی اختراعی، یعنی محصول اندیشه ناب، بلکه انعکاس فکری مسائل واقعی، تضادها و نیازهاست. **خردستیزی** عبارت است از «یک نوع واکنش (واکنش ارتجاعی) بر علیه

¹⁶ Georg Lukács, Von Nietzsche zu Hitler. Frankfurt/Hamburg 1966, S. 14ff

¹⁷ Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 99ff

¹⁸ Revolutionäres Denken - Georg Lukács. Hrsg. Frank Benseler. Darmstadt und Neuwied 1984. S. 212ff

رشد دیالک تیکی تفکر انسانی»، برضد مسائل جدید واقعیت، علم و فلسفه. انعکاس مخدوش را می توان از آنجا شناخت که سؤال بجای جواب جا زده شود و «لاینحل بودن اصولی مسائل و مشکلات پیشاپیش بعنوان شکل عالی درک جهان قلمداد گردد.» مراحل **خردستیزی فلسفی** در قرن نوزدهم همواره در مقابله با مراحل رشد نوین دیالک تیک پدید آمده اند. فلسفه بورژوائی وقتی به راه حل های **خردستیز** روی می آورد که «توضیح این جهانی مسائل مبرم، بررسی مسائل در پرتو چند و چون خود آنها و فهم خردگرایانه حرکت خود در دستور روز قرار گرفته باشد.»¹⁹

در اینگونه موارد باید دو گشتاور را از هم تمیز داد:

1. مسائل حل نشده می توانند ناشی از محدودیت ها و یا تضادهای فکری متناسب با درجه شعور افراد باشند. این امر می تواند نقطه شروع اشتباهات و یا سبب رشد فکری افراد و گذار به تفکر دیالک تیکی برای حل مسائل گردد.

2. اما وقتی **خردستیزی** برای حل مسائل مورد استفاده قرار می گیرد، جنبه فعال و طراح آن وارد عمل می شود و مفاهیم جدیدی پا بعرصه وجود می گذارند. محدودیت های شناخت متناسب با درجه فهم افراد بعنوان محدودیت های اصولی خود شناخت جا زده می شوند و آنرا زیر هاله ای اسرار آمیز قرار می دهند. با پاسخی ماورای تعقلی به سؤالات به لاینحل شدن آن ها اقدام می شود. عناصر یک سؤال واقعی «به کلیت یک جواب خطا و ارتجاعی» استحاله داده می شود.²⁰

نکته مهم این است که لوکاچ سرچشمه ها و شرایط ذهنی را، چه برای پیدایش، و چه برای مؤثر افتادن مواضع خردستیز فراموش نمی کند. او برای مثال یکی از سرچشمه های ذهنی بی واسطه «**خردستیزی** ماقبل امپریالیستی آلمان را در گسترش یک «ایدئولوژی نوکرسفت»، در «روانشناسی معروف نوکران» که از زمان فرماسیون آلمانی رایج شده بود، می داند. دولت اربابان با تقلیل دادن تک تک انسان های عادی و فانی بدرجه مفعولین بی ارزش حوادث تاریخی به تکمیل خود نایل می آید، اگر مردم در آن ها خردگرائی خود را باز نیابند و آنها را بمتابه محصول خود احساس نکنند. دولت و تاریخ به امید قوای **خردستیز** رها خواهند شد.²¹ لوکاچ در جای دیگر حالاتی از یأس و بدبینی را بعنوان حلقه رابط میان ناسیونال - سوسیالیسم و توده های مردم مورد تحلیل همه جانبه قرار می دهد. بدبینی فرهنگی خاموش و بی عمل مخصوص ایام قبل از جنگ جهانی اول، یأس جهان بینانه عمومی بویژه در سال های 20 میلادی تحت تأثی فقدان امنیت و همچنین موضع گیری های خردستیزحای ساده لوحی (نه فقط از سوی شوپنهاور و نیچه) و انتظار معجزه، زمینه را برای مقبولیت یافتن سیاست ماجراجویانه آماده کرده بود.²²

منظور لوکاچ عبارت بود از افشای نقش درک فلسفی خردستیزانه در پیدایش و نشو و نما جنبش افراطی - ارتجاعی. او نه در پی فرمولبندی تئوری عام **خردستیز** بود و نه بدنبال بررسی کلیه اشکال بروز **خردستیزی** در جامعه و تاریخ! تز اصلی او عبارت بود از اینکه خردستیزی مورد نظر او را که در آغاز بعنوان واکنش تدافعی بورژوازی در برابر پیشرفت تاریخی پا بعرصه وجود نهاده بود و سپس به ایدئولوژی ضد سوسیالیستی در تئوری و عمل تبدیل شده بود، باید بمتابه عنصر مهم جهان بینی فاشیستی در نظر گرفت.

¹⁹ Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 83ff, 88

²⁰ Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 77, 450

²¹ Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 48ff, 68

²² Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 69ff

تشخیص او عبارت بود از گشتاور یک کمان تاریخی، و یا گشتاور یک دوران با گرایش و سمت گیری قانونمند! او خود در پایان اثرش اشاره می کند که «فروپاشی آلمان هیتلری» نه یک تعویض صرف سیستم، بلکه «پایان یک خط کلی رشد» است و دهه اول بعد از جنگ تکامل روحی آلمانی اشکال جدیدی از خردستیزی را بوجود آورده است.²³

تحلیل خردستیزی های کنونی را نمی توان بدون واسطه در این چارچوب انجام داد و از معیارهای توضیحی لوکاچ کپی برداری کرد. اگر لوکاچ خردستیزی را تا سال های 60 قرن بیستم از موضع دفاعی - تاریخی بورژوائی علیه سوسیالیسم کشف و افشا میکند، پس باید در باره پایه های اجتماعی این مسأله فکر کرد که نظام بورژوائی واپسین اکنون نیز پس از شکست سوسیالیسم به بسیج قوای فکری خردستیز نیاز خواهد داشت، به عبارت دیگر چرا اکنون باید از رواج جهانشمول مواضع خردستیز صحبت کرد؟ اگر بگوییم که کلیه اشکال مناسبات اصلی سیستم سرمایه داری و مناسبات اجتماعی منطبق با آنان کماکان موجودند و روابط بین المللی تابع منافع امپریالیستی و آرایش قواست، جوابی درست، ولی بسیار کوتاه داده ایم! از این رو برخی از جنبه های این مسأله بسیار بغرنج را می کوشیم مورد بررسی قرار دهیم!

²³ Georg Lukács, Die Zerstörung der Vernunft. Berlin. 1954, S. 596, 613